

مسابقه حافظ خوانی به مناسبت شب یلدا

غزل شماره‌ی ۱

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است
گو شمع میارید در این جمع که امشب
در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
در مذهب ما باده حلال است ولیکن
بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
گو شمع همه بر قول نی و نغمه چنگ است
چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
در مجلس ما عطر میامیز که ما را
هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر
زان رو که مرا از لب شیرین تو کام است
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است
همواره مرا کوی خرابات مقام است
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نام است
می‌خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است
با محتسبم عیب مگو بید که او نیز
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
کایام گل و یاسمن و عید صیام است

غزل شماره‌ی ۲

همای اوج سعادت به دام ما افتد
اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

حبابوار براندازم از نشاط کلاه
اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
شبی که ماه مراد از افق شود طالع
بود که پرتو نوری به بام ما افتد
به بارگاه تو چون باد را نباشد بار
کی اتفاق مجال سلام ما افتد
چو جان فدای لبش شد خیال می‌بستم
که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد
خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز
کز این شکار فراوان به دام ما افتد
به ناامیدی از این در مرو بزن فالی
بود که قرعه‌ی دولت به نام ما افتد
ز خاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

غزل شماره‌ی ۳

حسنّت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت
آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت
می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
آن روز شوق ساغر می‌خرمنم بسوخت
کانش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
خواهم شدن به کوی مغان آستین‌فشان
زین فتنه‌ها که دامن آخرزمان گرفت
می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید

از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند
کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

غزل شماره‌ی ۴

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش بر اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قح ریزیم
نسیم عطرگردان را شگر در مجمر اندازیم
چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم
صبا خاک وجود ما بدان عالی‌جناب انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد
بیا کاین داورى‌ها را به پیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم
سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

غزل شماره‌ی ۵

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد
وجود نازکت آزردہ‌ی گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت توست
به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
جمال صورت و معنی ز امن صحت توست
که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد
در این چمن چو درآید خزان به یغمایی

رهش به سرو سہی قامت بلند مباد
در آن بساط کہ حسن تو جلوه آغازد
مجال طعنہی بدبین و بدپسند مباد
ہر آن کہ روی چو ماہت بہ چشم بد بیند
بر آتش تو بہ جز جان او سپند مباد
شفا ز گفتہ شگرفشان حافظ جوی
کہ حاجتت بہ علاج گلاب و قند مباد

غزل شمارہی ۶

می خواہ و گل افشان کن از دہر چہ می جویی
این گفت سحرگہ گل بلبل تو چہ می گویی
مسند بہ گلستان بر تا شاہد و ساقی را
لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی
شمشاد خرامان کن و آہنگ گلستان کن
تا سرو بیاموزد از قد تو دلجوی
تا غنچہی خندان دولت بہ کہ خواہد داد
ای شاخ گل رعنا از بہر کہ می روی
امروز کہ بازارت پرجوش خریدار است
دریاب و بنہ گنجی از مایہی نیکویی
چون شمع نکورویی در رہگذر باد است
طرف ہنری بر بند از شمع نکورویی
آن طرہ کہ ہر جعدش صد نافہ چین ارزد
خوش بودی اگر بودی بویی ش ز خوش خویی
ہر مرغ بہ دستانی در گلشن شاہ آمد
بلبل بہ نواسازی حافظ بہ غزل گویی

غزل شمارہی ۷

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
زان پیشتر کہ عالم فانی شود خراب
ما را ز جام بادہی گلگون خراب کن
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد

گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند
زنهار کاسه‌ی سر ما پر شراب کن
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
با ما به جام باده‌ی صافی خطاب کن
کار صواب باده‌پرستی‌ست حافظا
برخیز و عزم جزم به کار صواب کن